

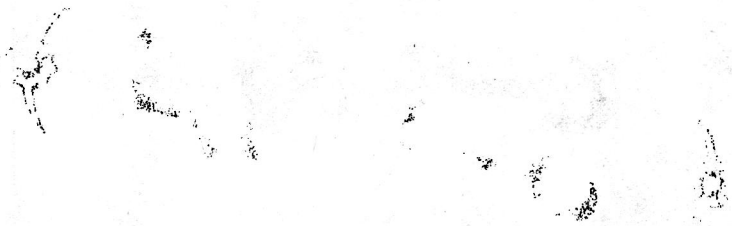
جزوه

﴿ مربی الہی ﴾

و

﴿ لزوم دین ﴾

ترجمہ چھارم طبع مقدمہ ماہی



﴿ لزوم دین ﴾

حضرت عبدالبهاء در کتاب مستطاب مفاوضات توضیحاتی درباره "روح" فرموده اند، مختصری از آن را ذکر می کنیم:

"مراتب وجود بر پنج قسمند: ۱- جمادی ۲- نباتی

۳- حیوانی ۴- انسانی ۵- روح القدس

هر کدام از این مراتب دارای روحی مختص به خود است که این روح مبدائی است که صفات و ویژگیهای مشخصه یک طبقه خاص از موجودات را از خود ظاهر میسازد. مثلاً نبات و حیوان، و حیوان و انسان از همدیگر به خصوصیات متمایزند که این خصوصیات ناشی از مبدائی است که این مبدأ در هر کدام از آنها به روح خاص آن طبقه اطلاق میگردد.

توضیح بیشتر آنکه روح چیزی نیست جز همان مبدائی که باعث می شود یک طبقه از موجودات از طبقات دیگر متمایز شود، و یا در مراتب مختلف قرار گیرد. مثلاً روح نباتی همان قوه نامیه است، که باعث رشد و نمو گیاهان می شود، در رتبه حیوانی که رتبه ای بالاتر و کاملتر از طبقه نباتی است همین قوه نامیه وجود دارد اما حیوان به قوه حساسه که روح حیوانی است از نبات متمایز است (یعنی حیوان می تواند ببیند، بچشد، بشنود، بیوید، لمس کند) یا در انسان قوه نامیه و قوه حساسه منضم به قوه تعقل (یعنی فکر و اندیشه) میگردد.

که همان روح انسانی است مثلاً یک انسان میتواند فکر کند و کشف مجهولات نماید. در حیوانات غریزه هادی افعال رفتار و حرکات است. در واقع مثل اجزا یک ماشین است که در آن همه چیز بر طبق نظم از پیش طرح شده ای کار می کند و مقصودی را هم حاصل میکند بدون آنکه حیوان بتواند جز به آن صورت که باید، حرکت کند و یا قدرت اقدامی غیر از آن را داشته باشد برای مثال: پرستوها بطور غریزی و بدون آنکه کسی به آنها یاد دهد لانه میسازند و همه لانه ها ایشان به یک شکل ساخته می شود. یا در فصل معینی به نقاط گرمسیر کوچ می کنند و قرنهاست این روال تکرار می شود بدون آنکه پرستوها بخواهند یا بتوانند تغییری در آن ایجاد کنند. به همین جهت است که در این مرتبه (حیوانی) مطلب خیر و شر و تربیت طبیعتاً مطرح نیست چرا که خوبی و بدی در جایی مطرح می شود که فاعل در انجام اعمال دارای اختیار باشد اما در حیوانات چنانکه گفته شد انتخابی صورت نمیگیرد. اختیاری وجود ندارد. تا خوب بودن یا بد بودن عمل مطرح شود. برای مثال هنگامی که روباهی مرغی را شکار می کند نمی توان درباره خوب بودن یا بد بودن او یا عملش قضاوت نمود و گفت که روباه بدی است چرا که روباه بر طبق غریزه و نه تفکر عمل کشتن مرغ را انجام می دهد و در حقیقت در بند غریزه اش اسیر است و مجبور و چون اختیاری ندارد خوبی و بدی در مورد او معنا ندارد اما هنگامیکه انسانی مثلاً

کسی را میکشد می توان گفت که او انسان بدی است چرا که انسان دارای تفکر است و می تواند انتخاب بکند که این کار را انجام بدهد یا نه . همچنین تربیت در حیوان مورد ندارد مگر آنکه باز انسان وارد عمل شود و برای تغییر مقصد حیوان بر طبق منافع و مصالح خود انسان یک تغییری در آن وارد کند که همانرا بتوان تربیت حیوان نام نهاد (مثلاً در سیرکها حیوانات را برای نمایش آموزش می دهند ، در اینجا باز حیوان اسیر دستورات مربی خود است و از خود تفکری ندارد و انتخابی انجام نمی دهد) ، لازم به ذکر است که به حکم طبیعت وسیله و هدف در حیوان مشترکند ، یعنی هدفی انتخاب نمی شود تا وسیله ای متناسب با وصول به آن تنظیم گردد بلکه هدف معین است و وسیله ، هدف را حاصل میکند . بنابراین وسیله هم معین است . برای مثال ، حیوانی که گرسنه است هدفش تهیه غذا است پس بطور غریزی به شکار میرود و در طی عمل شکار حرکاتی را انجام میدهد که درباره آنها تصمیمی ندارد بلکه به صرف غریزه عمل می کند و شکار مطلوب خود را حاصل می نماید پس هدف از طریق غریزه ، معین ، و وسیله هم باز به همان شکل معین است وقتی اینطور شد حیوان احتیاج ندارد که تعیین هدف کند یا از بین اهداف متنوعه یکی را برگزیند و اهداف دیگر را کنار بزند . به همین جهت است که در حیوان احتیاجی به یک عامل خارجی برای تشویق یا ممانعت وجود ندارد اما در انسان اینگونه نیست .

به این معنا که انسان اهدافش مشخص و معین از هر لحاظ نیست انسان مُلَزَم و مجبور به این نیست که حتماً مقصد خاصی را در پیش بگیرد، و به سوی آن مقصد با وسایل از پیش مشخص شده حرکت کند. به عنوان مثال فردی را تصور کنید که دیپلم گرفته است حال این فرد میتواند به سربازی برود یا برای ادامه تحصیل در دانشگاه تلاش کند یا جذب بازار کار شود او برای انتخاب هیچکدام از این مقاصد اجباری ندارد بلکه بنابه شرایط و علائقش میتواند یا مختار است که یکی را برگزیند و سپس وسایلی را که فکر می کند او را به این هدف می رساند انتخاب کند .

وقتی مقاصد در انسان مختلف می شود، ترجیح هدفی بر هدفی لازم می آید، یعنی انتخاب برای انسان مفهوم پیدا میکند در همین جاست که وضعی برای انسان پیدا می شود که او را از حیوان متمایز می کند، و یا به اصطلاح در انسان عقل جانشین غریزه می شود . در امر مبارک درباره فضیلت عقل سخن بسیار رفته است حضرت عبدالبهاء الواح بسیاری در اثبات مزیت عقل و لزوم مطابقت دین با عقل دارند از آن جمله در پیام ملکوت (ص ۹۱) میفرمایند :

"علم و عقل نور است دین باید مطابق علم و عقل باشد . " یا
" امتیاز انسان از حیوان به عقل و علم است پس اگر عقاید دینیهِ مُنافی عقل و علم باشد البته جهل است . "

می دانیم که در قرون وسطی با داشتن دین انسان را از حکم

عقل بی نیاز می دانستند و به همین سبب دین بر عقل حمله می کرد و آن را پس می زد حتی در آن دوران دادگاههای تفتیش عقاید تشکیل داده بودند و عقاید مردم را بررسی میکردند که آیا مطابق دین هست یا نه مثلاً گالیله را در یکی از این دادگاهها محاکمه کردند به دلیل اینکه معتقد بود زمین بدور خورشید می چرخد و عقیده روحانیون مسیحی آن دوران این بود که چون پسر انسان (حضرت مسیح) در زمین ظاهر شده است تمام سیارات و کرات بدور زمین که مرکز جهان است می گردند. پس عقیده علمی گالیله را که بر عکس نظریه آنان بود محکوم کرده، خود او را به زندان انداختند (لازم بذکر است که دین هرگز چیزی مخالف عقل بیان نمی کند بلکه برداشت روحانیون از مطالب مذهبی چنین اشتباهی را بوجود آورد) در قرون جدید و معاصر برعکس این معنی پیش آمده یعنی اکنون می گویند انسان با داشتن عقل از دین بی نیاز است و با اشاره به پیشرفتهای انسان در قرن اخیر استدلال می کنند که این عقل انسان است که او را موفق به تحصیل صنایع و علوم نموده است و بدین وسیله می خواهند بگویند انسانی که عقل دارد نیاز به دین ندارد. حال بیائیم ببینیم که عمل عقل اصلاً چیست؟ عقل کاری که می کند این است که برای کشف مجهولات راه حل کلی پیدا می کند یعنی معلومات را طوری مرتب میکند که به کشف مجهولات منجر می شود مثلاً هنگامی که شیشه اتاق می شکند این

سئوال پیش می آید که چه کسی شیشه را شکسته است ؟
برای حل این مجهول عقل دست به کار مرتب کردن معلومات
می شود؛ برای مثال متوجه می شود، که توپ شیشه را شکسته
است و از آنجا که در هنگام شکستن شیشه بچه ها در کوچه
فوتبال بازی می کردند؛ پس یکی از این بچه ها در هنگام بازی
با توپ شیشه را شکسته است . بنابراین کار اصلی عقل انسان
تنظیم وسایل متناسب با وصول به هدف است . در واقع عقل
هم یک نوع وسیله است منتهی وسیله و آلتی است که وسایل
دیگر را تنظیم می کند به همین جهت است که یکی از
فلاسفه اروپا گفته است " عقل ابزار ابزارهاست . " برای نمونه :
بشر از دیرباز آرزوی پرواز داشته است و همیشه به چگونگی
پرواز پرنندگان فکر می کرده است بر اثر بکارگیری قوه فکر
سرانجام او امروز توانست نه تنها به کشف معمای پرواز نائل
آید بلکه موفق شد وسایلی بکارگیرد که سفر به کرات دیگر را
برای او امکان پذیر سازد یعنی در حقیقت عقل ابزاری شد
که ابزارهای دیگر را بکار گرفت .
قابل ذکر است که عقل راه وصول به هدف را هموار میکند اما
نمیتواند تعیین اهداف نماید یعنی برای عقل مهم نیست که
شما او را برای وصول به چه هدفی بکار می برید ، یکی
میخواهد دزدی کند و هدفش سرقت مال کسی است عقلش را
بکار میاندازد و عقل در خدمت برای این سرقت بکار میافتد
بی مضایقه خودش را به او عرضه می کند تا بکارش ببرد به

همین جهت هم هست که دزد از عقلش استفاده میکند و اگر دزدی از عقلش استفاده نکند دزد موفقی نیست در عین حال عقل در خدمت یک طبیب شریف و نجیب هم بکار می افتد برای اینکه بتواند دردمندی را از درد خودش شفا دهد در همان حال عقل در خدمت سیاستمدار هم بکار می افتد و یا یک تاجر و یا یک کارگر و ... پس عقل وسیله رسیدن به هدف است. اما چه چیز آن هدف را که وسیله رسیدن به آن است را انتخاب می کند؟ دانستیم که آن هدف را عقل نمی تواند اختیار کرده باشد چرا؟ برای اینکه آن اهداف مشخص و مقرر نیست به همین جهت است که اختیار انسان در این میان وارد کار می شود. به حکم طبیعت انسانی بد و نیک از قبل مشخص نیست که بگوئیم بد این است یا نیک آن است تا آنچه بد نیست انتخاب شود و همان باشد که باید باشد. اگر اینطور بود انسان به صورت یک حیوان کامل و عالی درمیآمد که هدفش معین بود و تشخیص و انتخاب، لازم نداشت آن وقت البته وسایلی هم می توانست واحد باشد یا اگر تنوع هم داشته باشد تنوعش قابل صرف نظر باشد. شما چندین فرد انسان را می توانید در نظر بگیرید که هدف عمومی زندگی را که معنی به انسانیت آنها می دهد به طرق مختلف انتخاب کرده اند هیچ کدام هم عقلشان ناقص نیست منتهی به مناسبت تنوع و تعددی که در اهداف مختلف وجود داشته است اینها به خودشان حق داده اند که یکی از آن اهداف را

برگزینند برای روشن تر شدن مطلب به مسئله دروغگوئی می پردازیم توجه کنید که حساسیت انسانها در برابر این موضوع متفاوت است یک نفر دروغ گفتن را گناه می داند و از آن به شدت پرهیز می کند نفر دوم فقط آنرا بد می داند ولی در مواقعی که مصلحت ایجاب می کند از دروغ گفتن ایثاتی ندارد و نفر سوم اصلاً دروغ را بد نمی داند و آن را برای پیشبرد اهدافش ضروری تشخیص می دهد البته وقتی اینطور باشد که کسی چیزی را بد می داند و دیگری همان چیز را خوب می داند و شخص سوم همانرا نه بد میدانند و نه خوب، آن وقت تصدیق می کنید که اهداف در انسان مقرر و معین نیست، و انتخاب و اختیار انسان هم در اینجا مورد پیدا میکند وقتی به اینجا رسیدیم می توانیم در مقابل این حرفی که بعضی از مردم می زنند که عقل ما برای تشخیص نیک و بد و تعیین تکلیف زندگیمان کافی است این سؤال را از آنها بکنیم که وقتی می گوئید عقل ما کافی است، برای تشخیص راه زندگی این مطلب درست است ولی آیا برای تشخیص مقصدی که این راه باید به سوی آن مقصد برود هم کفایت می کند؟ اگر کفایت می کند نمی بایست اختلاف در مقاصد پیش بیاید حتی این اهداف و مقاصد با همدیگر تناقض داشته باشد حال آنکه اینطور هست همه مردم به یک راه نمی روند یک چیز را خوب و یک چیز را بد نمی دانند بدون آنکه سوء نیت داشته باشند صرف تشخیص آنها متفاوت است یا صرف

انتخاب و اختیارشان فرق می کند . پس وقتی اینطور است ما تشخیص چه کسی را باید ملاک قرار دهیم به این معنا که وقتی من می گویم تشخیص من این است که این مقصد خوب است و از این راه به سوی این مقصد باید رفت و شما درست هدف مخالف آن را اختیار می کنید و می گوئید این هدف بد است در این میان حکم کیست ؟ کدام یک باید تابع دیگری باشد یا اگر هر کدام راه خودمان را انتخاب کردیم در برخورد های که ناگزیر به حکم زندگی مشترکمان در روی کره زمین با یکدیگر پیدا می کنیم آنوقت تکلیف چیست ؟ ناگزیر کار بدانجا می رسد که در این برخورد تکلیف را زور تعیین می کند یعنی بر می گردیم به زندگی حیوانی پس در واقع لازم است که عاملی برای تشخیص نیک و بد اهداف باشد تا عقل بتواند وسایل را برای وصول به آن اهداف تنظیم کند بعضیها می گویند آن عامل عقل قویتر است مثلاً عقل حکما یا فلاسفه ، این گفته می تواند درست باشد اما نه کاملاً برای اینکه می بینیم کسانی را هم که به آنها حکما و فلاسفه میگوئیم در تشخیص نیک و بد و در معنا کردن آن و همچنین در تعیین غایاتی که انسان باید اختیار بکند اختلاف پیدا میکنند و گاهی درست در سمت مخالف همدیگر قرار میگیرند پس ملاحظه می فرمائید که تشخیص عقل قویتر به عنوان عقل عقلا هم کافی نیست چرا ؟ برای آنکه عقل انسان در هر رتبه ای از استعداد و هوش با شد یک عقل جزئی است عقل

جزئی یعنی عقل ما اگر چه راه حل کلی کشف میکند میتواند از معلوم به مجهول برسد اما این کار را در امور جزئی به کار می برد مثلاً برای رسیدن به هدف خاصی یک راه حل کلی نشان می دهد تا هر وقت انسان با آن هدف خاص روبرو شد و خواست به آن برسد می تواند آن راه حل کلی را به کار گیرد اما این عقل نمی تواند برای انسانها تعیین هدف کند یا بد را از خوب تشخیص دهد. بنابراین برای تعیین اهداف احتیاج به یک عاملی است که عقل جزئی را هدایت بکند که با احاطه به همه اوضاع و احوال و به همه زمان و مکان و همه جهات و جوانب، تعیین هدف و غایت کند، که این عامل را عقل کلی می نامیم که هدایت کننده کلی همه عقلهای جزئی می تواند باشد، این عقل کلی در اختیار هیچ انسانی نیست و همان است که در مراتب وجود به روح القدس تعبیر می شود و این عقل کلی در مرتبه ای بالاتر از عقل انسان قرار می گیرد. اگر به لزوم این عقل کلی اعتقادی نداشته باشیم سرنوشت ما طبیعتاً همان اختلاف در اهداف است عقل هر کس در خدمت هدفی که خود او بر طبق ارزشهای مختار خود خوب تشخیص داده به کار خواهد افتاد و نتیجه هم معلوم است اختلاف و انشقاق جنگ و نزاع و کشاکش و در نهایت فاجعه، برای مثال دو جنگ جهانی که تاکنون بشریت را به خاک و خون کشیده نتیجه همین گونه تفکر و تعیین هدف بوده است پس اگر ما یک چنین عقل کافی و جامعی را قبول کنیم و ضرورت آن را

تشخیص دهیم به این معنا که حکم کنیم عقل جزئی ما کافی نیست بلکه باید ارتباطی با عقل کلی پیدا کند در این موقع خودمان را متدین می دانیم دین چیزی نیست جز اینکه عقل جزئی ما لازم است که با عقل کلی ارتباط داشته باشد تا بتواند در انتخاب هدف و غایت راهنمایی بشود با شرحی که ذکر شد در لزوم دین به این معنا شکی نمیتوان کرد اما ذکر این نکته ضروری است که عقل اگر چه تشخیص درست باشد کفایت نمی کند چرا؟ برای اینکه چه بسا تشخیص عقل جزئی ما معلوم است و مورد قبول ماست یعنی میدانیم که عقل ما چه چیز حکم می کند تشخیص آن را هم میدهیم حتی نظراً هم قبول می کنیم اما بر خلاف آن عمل می کنیم . سقراط می گفت که تقوی به معنی علم است یعنی هر که بداند چه چیز بد است و چه چیز خوب است بد را نخواهد کرد و خوب را خواهد کرد و اگر کسانی بد می کنند برای این است که نمی دانند آن بد است پس علم (دانستن) تقوی است و علم هم می دانیم که حکم عقل است بنابراین می توانیم بگوئیم که عقل و تقوی به یک معناست .

این مطلب را وقتی می توانیم تأیید کنیم که منظور از عقل در اینجا عقل کلی باشد اما اگر منظورمان عقل جزئی (عقل انسانها) باشد می بینیم که این مطلب نمی تواند درست باشد برای مثال چه کسی بهتر از شخص طبیب با توجه به علمی که از عقلش مایه می گیرد می داند که سیگار کشیدن بد

است و بدن او را مریض می کند و حتی می تواند باعث مرگش شود پس اگر علم و عقل به معنای تقوی بود می بایست هیچ طبیعی هیچوقت سیگار نکشد اما می بینیم که اینطور نیست به همین جهت است که تشخیص عقل جزئی بشری ولو آنکه بسیار عالم هم باشد برای انتخاب هدف کافی نیست و از طرف دیگر ممکن است انسان هدفی را به حکم عقل تشخیص دهد اما در عین حال در وقت عمل راه دیگری را انتخاب کند به همین جهت است که علاوه بر تشخیص عقل جزئی یک نوع سرسپردگی به هدف خاصی که انسان انتخاب کرده است لازم است. همین است که ما آن را ایمان می نامیم. بنابراین باید با این نیروی ایمانی و یا بهتر بگوئیم نیروی عشق مرتبط باشیم تا آن وقت تشخیص عقل بتواند ضامنی برای اجرا داشته باشد یک همچون عاملی (ایمان و عشق) حکمش در خلوت و جلوت یکی است به این معنا که چون رشته ای از باطن انسان را به خودش میکشاند و مربوط می کند برای انسان فرقی نمی کند که آیا کار او را مردم میبینند یا نه که به خاطر دیدن مردم آن کار را بکند یا نکند یعنی دیگر مصلحت عمل، عامل مهم تعیین کننده رفتار انسان نیست تا انسان معتقد باشد که کار بد هنگامی بد است که دیگران از آن مطلع شوند مثلاً در اسپارت آتن در قدیم رسمی بود برای پرورش اولاد که به او می گفتند "برو دزدی کن اما اگر گیر افتادی باید مجازات شوی" یعنی خود دزدی کردن بد نبود بلکه گیر افتادن در

هنگام دزدی که نشانه ضعف عقل و ضعف همت یا شهامت بود آن بد محسوب می شد پس ملاحظه می شود که عقل مصلحت اندیش وقتی وارد عمل می شود برای تشخیص نیک و بد آن را از بین می برد و به صورت سود و زیان در می آورد دیگر نیک و بد معنی ندارد نیک آن چیزی است که سود دارد و بد چیزی است که زیان دارد ولو هر چیزی میخواهد باشد حال این سود و زیان را چه کسی مشخص میکند؟ مصالح شخص انسان در زندگی دنیوی، همین است که مردم را به جان هم می اندازد و دنیا را تبدیل به میدان مسابقه می کند همین است که هر کسی می خواهد از دیگری ببرد و همه مصائب از همین جا سرچشمه می گیرد اما وقتی که تشخیص نیک و بد به حکم ارتباط انسان با عقل کل که آن را ایمان می نامیم (و دین از ایمان سرچشمه میگیرد) حاصل می شود دیگر خلوت و جلوت معنی خود را از دست می دهد، دیگر مصلحت شخصی و تبدیل به نیک و بد، به سود و زیان معنی خود را از دست می دهد در نهان و آشکار انسان خوب است و باید خوب باشد و ضامن اجرایی این خوب بودن ایمان و عشق به خداست.

(حکایت می کنند که در روزگار گذشته استادی بود که ده شاگرد داشت اما یکی را از سایرین بیشتر دوست می داشت روزی سایر شاگردان بر استاد خرده گرفتند که ای استاد چرا بی دلیل یکی از ما را بر دیگران مقدم و عزیز میداری؟ استاد

در پاسخ به هر کدام یک مرغ داد و گفت " بروید در جایی که هیچکس شما را نبیند این پرندگان را ذبح کنید و بیاورید تا پاسخ بر شما معلوم شود " ساعتی بعد همه شاگردان باز گشتند در حالیکه سر مرغان را در دست داشتند همه به جز شاگرد محبوب که مرغ را زنده باز گردانده بود استاد از او پرسید چرا همانطور که گفتم مرغ را ذبح نکردی؟ شاگرد پاسخ داد " شما فرمودید که جایی این عمل را انجام دهم که کسی مرا نبیند اما من به هر کجا رفتم چنین جایی را نیافتم چرا که همواره خدا را بر خود ناظر می دیدم " در آنوقت شاگردان دیگر دلیل عزیز بودن آن شاگرد را دریافتند) وقتی چنین شد دیگر لازم نیست برای هر کس پلیسی یا مراقبی تعیین شود سخن که به اینجا رسید شاید گروهی بگویند که در هر حال هر کس پلیسی یا مراقبی به اسم وجدان اخلاقی دارد که عاملی است فطری برای حفظ انسان از اعمال بد و تشویقش به اعمال خوب ولی باید تصدیق کنیم که وجدان شدت و ضعف دارد و در همه به یک اندازه نیست و بطور کل نمی توان به آن اکتفا کرد بر فرض اینکه این وجدان در همه یکسان هم باشد تازه انسان آن را تأویل و تفسیر می کند بدترین کارها را ممکن است انجام دهد اما طوری خود را قانع کند که سرانجام قبول نماید که بهترین کار همان است که او کرده است مثلاً کسی میخواهد برای انجام کاری رشوه بگیرد وجدانش به او می گوید این کار بد است اما او وجدان خود را

قانع میکنند که با گرفتن این پول یکی به حق خودش میرسد که این بد نیست، از طرف دیگر خرج تحصیل فرزند من هم فراهم می شود، که آن هم بد نیست. از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک؟ گناهی که میکنم نه تنها نفعش به غیر میرسد بلکه به خود من هم می رسد به بچه من هم میرسد که بسا این طفل بعد از تحصیل صدها نفر را در این مملکت با علم خودش نجات دهد و یعنی آنقدر برای عمل بدش محاسن پیدا می کند که آن کار بد بنظرش یک کار خوب و حتی یک وظیفه جلوه می کند بنابراین می بینیم حکم وجدان قابل تأویل و تفسیر است. از طرف دیگر کسانی که دارای وجدانی قوی و محکم هستند وقتی وجدانشان را از آب ایمان سیراب می کنند می بینیم که خود ایمان هم شکفته تر و آشکارتر می شود کسانی هم که وجدان ضعیف دارند آن وجدان ضعیف آنها از آب ایمان مایه می گیرد و قوی می شود. از طرف دیگر ایمان به این عقل کل و ارتباط انسان با آن نتیجه دیگری حاصل میکند که نا محدود بودن زندگی بشری است یعنی محدود ساختن زندگی انسان به زندگی محدود زمانی و مکانی دنیوی یعنی کسی که زندگی خودش را در فاصله دو واقعه ولادت و مرگ قرار می دهد با کسی که زندگی خودش را نا محدود میداند در فکر و اندیشه و عمل تفاوت می کند. کسیکه حتم دارد زندگی با مرگ تمام خواهد شد هر چه رو به مرگ می رود افسرده تر می شود و پشیمانی

تمام وجودش را می گیرد پشیمانی از اینکه چرا از زندگی خودش بهره مند نشده است یأس و بد بینی و نومیدی بر او حکومت می کند چون به جایی می رسد که می بیند دیگر زندگیش تمام می شود خشمگین می شود بقول خیام :

" دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب " به همین جهت است که موزیتر حریص تر و کوتاه بین تر می شود و هر روز دلش می خواهد از روزهای باقیمانده عمرش حداکثر برخوردار را داشته باشد و چون نمی تواند برای اینکه رو به انحطاط رفته و حتی نمی تواند بخورد و بخوابد بنابراین یأس و ضعف و زبونی بر او حاکم می شود از طرف دیگر چون از ایام جوانی پیش بینی چنین وضعی را می کند اسیر یک چنین احوالی است بنابراین اشخاصی را می بینیم که دائم حرص می زنند و دائم دلشان می خواهد پا بر سر دیگری بگذارند این است که زندگی بصورت یک مسابقه در می آید پیدا است که در این میدان شخص تنها نیست اشخاص دیگر هستند که با او

رقابت دارند از همین جا اغتشاش ، منازعه و توطئه نمایان میشود همانگونه که امروز در دنیای خودمان با مردمی که خود را از دین بی نیاز می دانند می بینیم دنیائی که از نظر علم پیشرفت بسیار کرده است اما از نظر اعتقاد به دین عقب مانده است^{۲۶} اما کسانی که زندگی را محدود به زندگی دنیائی نمیدانند بلکه آنها مقدمه ای برای آغاز دوره دیگری میدانند بنابراین چنین اشخاصی در این دنیا جز عمل خیر و صلاح

انجام نمی دهند برای اینکه مرحله بعدی را مرتبط با این مرحله میدانند از طرف دیگر تا آخرین دم زندگی با نشاطند نشاطی که حاکی از ایمان پایدار است برای اینکه دیگر نمیگویند برای چه کسی جمع کرده ام برای چه کسی زحمت کشیده ام وقتی عمر خودش را لایزال میداند همیشه شادکام است مثل اینکه مرگی نیست تغییر مسیر زندگی است تغییر نحوه زندگی است بدون اینکه پایان یافتن زندگی باشد به همین جهت اشخاصی را می بینیم که سراسر عمرشان را با خوشی و خرمی حاکی از تعقل و پرهیزکاری که ایمان دینی است می گذرانند و با عشق و امید و نشاطی که لازمه امیدواری به حیات آینده است به سر می برند پیداست وقتی زندگی به این صورت در بیاید و عمومیت پیدا کند دنیا چه وضعی پیدا خواهد کرد در یک چنین دنیائی زندگی کردن لذت دارد و ما می رویم به سوی چنین دنیائی قدم به قدم نزدیکتر شویم و البته اگر خودمان هم در نسل کنونی به آن دنیا نرسیم به مناسبت آنکه زندگی ما لایزال است شاهد فرارسیدن آن در روزگار آینده خواهیم بود (۲۶)

﴿ پایان ﴾

مسأله در اثبات لزوم مرئی

چون ما نظر بوجود میکنیم ملاحظه مینمائیم که وجود جمادی و وجود نباتی و وجود حیوانی و وجود انسانی کلاً و طراً محتاج مرئی هستند، اگر زمینی مرئی نداشته باشد جنگل میشود گیاه بیهوده میروید اما اگر دهقانی پیدا شود و زرعی نماید خرمنها بجهت قوت ذوی الأرواح مهیا گردد پس معلوم شد که زمین محتاج بتربیت دهقانست اشجار را ملاحظه کنید اگر بی مرئی بمانند بی ثمر میشوند و اگر بی ثمر مانند بی فائده اند اما اگر در تحت تربیت افتند آن درخت بی ثمر با ثمر شود و درختهای تلخ میوه، بواسطه تربیت و ترکیب و پیوند میوه شیرین بخشد، و اینها أدله عقلیه است الیوم اهل عالم را دلائل عقلیه لازم است، و همچنین در حیوانات ملاحظه نما که اگر حیوان تربیت شود اهلی گردد و چون انسان بی تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او را بحکم طبیعت گذاری از حیوان پست تر شود و اگر تربیت کنی ملائکه گردد زیرا اکثر حیوانات ابناء نوع خود را نخورند اما انسان در سودان در او [اسط افریقا] ابناء نوع خویش را بدرد و بخورد، پس ملاحظه کنید که تربیت است که شرق و غرب را در ظل حکم انسان میآورد، تربیت است که این همه صنایع عجیبه را ظاهر میکند، تربیت

است که این علوم و فنون عظیمه را ترویج مینماید ، تربیت
 است که این اکتشافات و مشروعات جدیده [را] مینماید و اگر
 مربی نبود بهیچوجه اینگونه اسباب راحت و مدنیت و انسانیت
 فراهم نمیشد ، اگر انسانی را در بیابانی بگذاری که ابناء نوع
 خویش [را] نبیند شبهه نیست که حیوان محض گردد پس
 معلوم شد که مربی لازم است لکن تربیت بر سه قسم است
 تربیت جسمانی ، تربیت انسانی و تربیت روحانی ، اما تربیت
 جسمانی بجهت نشو و نمای این جسم است و آن تسهیل
 معیشت و تحصیل اسباب راحت و رفاهیت است که حیوان
 بالانسان در آن مشترکند ، و اما تربیت انسانی عبارت از مدنیت
 است و ترقی یعنی سیاست و انتظام و سعادت و تجارت و
 صنعت و علوم و فنون و اکتشافات عظیمه و مشروعات جسیمه
 که مدار امتیاز انسان از حیوان است ، و اما تربیت الهیه تربیت
 ملکوتیست و آن اکتسابات کمالات الهیه است و تربیت حقیقی
 آنست زیرا در این مقام انسان مرکز سُنُوحَاتِ رَحْمَانِیهِ گردد و
 مظهر " لَنْعَمَلَنَّ اِنْسَانًا عَلٰی صُورَتِنَا وَ مِثَالِنَا " شود و آن نتیجه
 عالم انسانی است ، حال ما یک مربی میخواهیم که هم مربی
 جسمانی و هم مربی انسانی و هم مربی روحانی گردد که حکم
 او در جمیع مراتب نافذ باشد و اگر کسی بگوید که من در
 کمال عقل و ادراکم و محتاج بآن مربی نیستم او منکر
 بدیهیات است مثل طفلی که بگوید من محتاج تربیت نیستم
 بعقل و فکر خود حرکت می نمایم و کمالات^{کمالات} وجود را تحصیل

میکنم و مثل آنست که کوری گوید که من محتاج بچشم
نیستم چونکه بسیار کوران هستند که گذران میکنند ، پس
واضح و مشهود است که انسان محتاج به مربیست این مربی
بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع
بشر باشد چه اگر مثل سائر بشر باشد مربی نمیشود علی
الخصوص که باید هم مربی جسمانی باشد و هم مربی انسانی و
هم مربی روحانی یعنی نظم و تمشیت امور جسمانی دهد و
هیأت اجتماعی تشکیل کند تا تعاضد و تعاون در معیشت
حاصل گردد و امور جسمانی در جمیع شئون منظم و مرتب
شود و همچنین تأسیس تربیت انسانی کند یعنی باید عقول و
افکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقیات کلیه گردد و توسعه
علوم و معارف شود و حقایق اشیاء و اسرار کائنات و خاصیات
موجودات کشف گردد و روز بر روز تعلیمات و اکتشافات و
مشروعات ازدیاد یابد و از محسوسات استدلال و انتقال
بمعقولات شود و همچنین تربیت روحانی نماید تا عقول و
ادراک پی بعالم ماوراء الطبیعه برد و استفاضه از نفحات مقدسه
روح القدس نماید و بملا اعلی ارتباط یابد و حقایق انسانی
مظاهر سنوحات رحمانیه گردد تا اینکه جمیع اسماء و صفات
الهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند و آیه مبارکه " لَنَعْمَلَنَّ
اِنْسَانًا عَلٰی صُوْرَتِنَا وَ مِثَالِنَا " تحقق یابد و این معلوم است که
قوه بشریه از عهده چنین امر عظیم برنیاید و بنتایج فکریه
تکفل چنین مواهب نتوان نمود شخص واحد چگونه تأسیس

این بنیان رفیع بی ناصر و معین تواند پس باید قوه معنویه ربانیه تأیید کند تا بتواند از عهده این کار برآید یک ذات مقدس عالم انسانیرا زنده کند و هیأت کره ارض را تغییر دهد و عقول را ترقی بخشد و نفوس را زنده نماید و تأسیس حیات جدید کند و اساس بدیع وضع نماید نظم عالم دهد و ملل و امم را در ظل رایت واحده آرد خلق را از عالم نقایص و رذائل نجات دهد و بکمالات فطریه و اکتسابیه تشویق و تحریض نماید البته این قوه باید قوه الهیه باشد تا از عهده این کار برآید باید بانصاف ملاحظه کرد اینجا مقام انصاف است امری را که جمیع دول و ملل عالم با جمیع قوی و جنود ترویج نتوانند و اجرا نکنند یک نفس مقدس بی ناصر و معین اجرا نماید آیا این بقوت بشریه ممکن است؟ لا وَاللَّهِ مثلاً حضرت مسیح فرداً و حیداً علم صلح و صلاح را بلند فرمود و حال آنکه جمیع دول قاهره با جمیع جنود در این کار عاجزند ملاحظه کن که چقدر از دول و ملل مختلفه بودند مثل روم و فرانسه و آلمان و روس و انگلیز و سائرین کل در زیر یک خیمه در آمدند مقصد اینست که ظهور حضرت مسیح سبب الفت فیما بین این اقوام مختلفه گردید حتی بعضی از آن اقوام مختلفه که مؤمن بحضرت مسیح شدند چنان الفتی حاصل نمودند که جان و مالشانرا فدای یکدیگر کردند تا در زمان قسطنطین که او سبب اعلائی امر حضرت مسیح شد و بعد بسبب غرضهای مختلفه بعد از مدتی باز اختلاف در میان افتاد مقصود این است که حضرت

مسیح این امم را جمع کردند اما بعد از مدتی مدیده دول
 سبب شدند که باز اختلاف حاصل شد اصل مقصود این است
 که حضرت مسیح باموری موفق شد که جمیع ملوک ارض
 عاجز بودند بجهت اینکه ملل مختلفه را متحد کرد و عادات
 قدیمه را تغییر داد ملاحظه کنید میان رومان و یونان و سریان
 و مصریان و فنیکیان و اسرائیلیان و سائر ملل اروپا چقدر
 اختلاف بود حضرت مسیح این اختلافات را زائل کرد و مسیح
 سبب حبّ میان جمیع این قبائل شد هر چند بعد از مدتی
 مدیده دول این اتحاد را بهم زدند لکن مسیح کار خود را کرد
 مقصد آنکه مربی کلی باید که مربی جسمانی و مربی انسانی و
 مربی روحانی باشد و ما فوق عالم طبیعت ، دارنده قوتی دیگر
 گردد تا حائز مقام معلم الهی شود و اگر چنین قوتی قدسیه
 بکار نبرد تربیت نتواند زیرا خود ناقص است چگونه تربیت
 کمال تواند مثلاً اگر خود نادان باشد چگونه دیگران را دانا
 نماید و اگر خود ظالم باشد چگونه دیگران را عادل کند و اگر
 خود ناسوتی باشد چگونه دیگرانرا الهی نماید حال باید بانصاف
 ببینیم این مظاهر الهی که آمدند حائز جمیع این صفات بودند
 یا نه اگر این صفات را نداشتند و حائز این کمالات نبودند
 مربی حقیقی نبودند پس باید بدلائل عقلیه بجهت عقلا نبوت
 حضرت موسی و نبوت حضرت مسیح و سائر مظاهر الهی را
 اثبات نمائیم و این دلائل و براهین که ذکر میکنیم

دلائل معقوله است نه منقوله بدلائل

عقلیه ثابت شد که مربی در عالم در نهایت لزوم است و آن تربیت باید بقوه قدسیه حاصل گردد و شبهه نیست که آن قوه قدسیه وحی است و باین قوه که ما فوق قوه بشریه است تربیت خلق لازمست .

(مناصات مبارک ص ۵)

بعضی لغات و اعلام درس لزوم دین

سودان : کشوریست آفریقایی در جنوب مصر و نیبی و عرب دریای سرخ و حبشه - پایتختش خارطوم و مردمش عرب آفریقایی
مشروعات : تاسیسات شرعیه ، امور مفیده و مطابق شرع ، آنچه در شریعت تاسیس گردد .

جسیم ، جسمه : بزرگ

سنوحات : واردات قلبیه ، الهامات

بدیهیات : مطالب آشکار و واضح

تمشیت : سر و سامان دادن ، راه بردن

معقولات : حقایق عقلانی ، آنچه از حقایق که اختصاص به درک عقلانی دارد

استفاضه : فیض گرفتن - بهره مند شدن

نفحات مقدسه روح القدس : الهامات الهیه

تکفل : بر عهده گرفتن

مواهب : عطایا ، بخششها

تحریر : تشویق کردن ، برانگیختن

دول قاهره : دولت های غالب ، مقهور کننده ، عالی ، شامخ

قسطنطین : امپراطور روم که در سنه ۳۱۳ میلادی با اعلامیه میلان آزادی

مسیحیت را اعلام نمود و بعد از فتوحات بسیار ، قسطنطنیه را که به نام او

نامگذاری کرده بودند ، پایتخت قرار داد خود نیز که قلبا علاقمند به

مسیحیت بود ، رسماً در سالهای آخر عمرش تعمیم یافت .